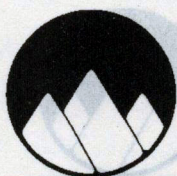


# داستان‌های دریا

زندگی من در عملیات ویژه

ویلیام اچ. مکیون

ترجمه‌ی ملیکا شایسته و شبنم اسماعیلی



نشر میلکان

www.nashrilmilkan.ir  
info@nashrilmilkan.ir

## فهرست

- یادداشت نویسنده. ۱۳
- فصل اول: عالی‌ترین نسل. ۱۵
- فصل دوم: عملیات آتش‌فشان. ۲۴
- فصل سوم: زندگی شگفت‌انگیز. ۴۱
- فصل چهارم: هر روز باید بیش‌تر از روز قبل تلاش کنیم. ۴۸
- فصل پنجم: دست خدا! ۷۹
- فصل ششم: گوریلی که وارد بار شد. ۹۰
- فصل هفتم: ارواح توفینو. ۱۰۶
- فصل هشتم: دزدان دریایی امریکایی. ۱۲۶
- فصل نهم: شانس مجدد. ۱۴۷
- فصل دهم: غواصی در پرواز. ۱۶۳
- فصل یازدهم: شماره‌ی ۱۶۰۰، خیابان پنسیلوانیا. ۱۸۲
- فصل دوازدهم: تک‌خال پیک. ۲۰۲
- فصل سیزدهم: تحت تعقیب، مرده یا زنده. ۲۲۳
- فصل چهاردهم: گروگان‌گیری در دریا‌های آزاد. ۲۳۷
- فصل پانزدهم: شکار انسان. ۲۶۶
- فصل شانزدهم: بهترین نسل آینده. ۲۸۴
- فصل هفدهم: نیزه‌ی نپتون. ۲۹۵
- فصل هجدهم: آخرین احترام نظامی. ۲۵۶
- عکس‌ها. ۲۶۳
- پی‌نوشت‌ها. ۲۸۳

### یادداشت نویسنده

رویدادهای این کتاب همان طور که به یاد دارم نوشته شده اند. هر اشتباهی که در داستان ها دیده شود حاصل گذر زمان یا کھولت سنم است. باین که در مکالمه ها کمی اختیارات ادبی به کار برده ام، فکر می کنم که مکالمات شرح داده شده به دقت حال و احوال لحظه را منتقل می کنند. به علاوه، برخی از اسامی را به دلیل حفاظت از حریم خصوصی یا به درخواست خود فرد یا به دلیل نبود امکان تماس با او تغییر داده ام.

## فصل اول

### عالی ترین نسل

فوتن بلو، فرانسه

سال ۱۹۶۰

در دوطرفه را کمی باز کردم و به اتاق بزرگ پر از دود نگاهی انداختم. ژان کیلود، متصدی فرانسوی جوان و قدبلند بار، میان میزها رفت و آمد می کرد و از افسران امریکایی که جمعه شب به کلوپ آمده بودند سفارش نوشیدنی می گرفت. داخل آمدم و چهار دست و پا به پشت بار رفتم. آن جا از دید پنهان بودم، ولی هنوز بر تمام اتاق تسلط داشتم.

کلوپ افسران امریکایی در مرکز فوتن بلو قرار داشت. ساختمانی سه طبقه بود که به سبک ایالت نشینی فرانسه، با گچ‌بری‌های پرنقش و نگار، راه‌پله‌های پیچ‌درپیچ، آسانسوری کوچک، و نقاشی‌های بزرگ رنگ روغن از ناپلئون و لویی شانزدهم و صحنه‌های نبرد ساخته شده بود.

به عنوان کودکی پنج‌ساله، کلوپ برای من مکان ویژه‌ای بود. می‌توانستم از نرده‌ی پلکان به پایین سر بخورم، داخل کم‌دیواری‌ها پنهان شوم، و در راهروها بدم. آزادانه پرسه می‌زدم، آن‌هم درحالی‌که شمشیری خیالی در دستم بود و با دزدان دریایی و پروسیایی‌ها و نازی‌ها و روس‌ها مبارزه می‌کردم. با استفاده از راهروهای مخفی داخل ساختمان می‌توانستم بدون دیده‌شدن، از آشپزخانه به بار بروم. آسانسور حمل غذا که آشپزخانه را به طبقات دوم و سوم متصل می‌کرد راهی بود برای عبور مخفیانه از کنار کارکنان آشپزخانه، والدینم، دو خواهرم که وظیفه داشتند من را از دردسر دورنگه دارند و باید بگویم به ندرت موفق بودند، و دیگر افسرانی که می‌دانستند من بدون مراقب در راهروها پرسه می‌زنم.